
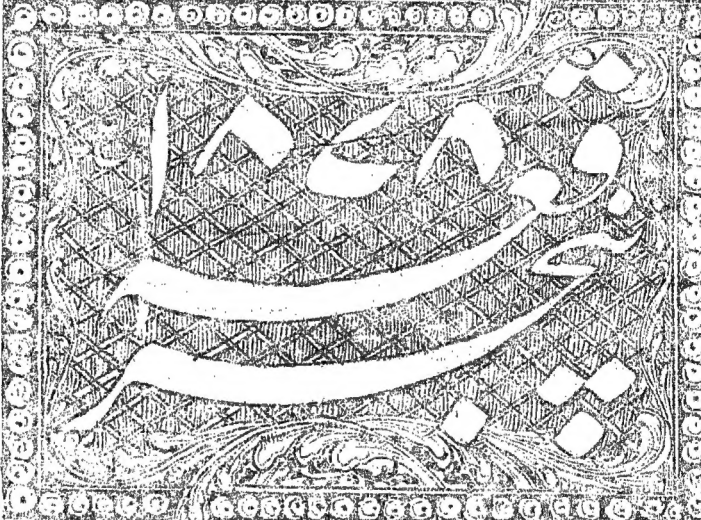


1913044
—443.

M.A. LIBRARY, A.M.C.

PE6943

مستعار و کافور و مشک و صندل و زعفران
برون و بزمین و بزمین و بزمین

۴۵۰



درین می مشی و درین می مشی و درین می مشی
درین می مشی و درین می مشی و درین می مشی

Handwritten text in a cursive script, likely Urdu or Persian, written on a narrow strip of paper. The text is oriented vertically and appears to be a continuation of a document or a separate note.

[illegible][illegible][illegible]

تر زبان سپاس از رخ بلبند مقبول چشم سپید بیدار تو
 کشاد و طرب لسان شکر از آقبال جبهه مجروح جان
 سعد بن قنک بگردان فلکات براحت بی
 بشکر زبان گلشن باز نه فروزان گل عشق
 بار از عهد به نیاید صدیک شکر ام شایان
 شکر بهرام صید پاشایان با صد جان
 در وصف لب و بر پیش ستاده و روی نیاید آستان
 شفقت نشان به خورشید و روی و پیش گسری نهاد
 دامن خورشید ای اکرم می فروزان داشته و نظر حجاب
 آتش به پیش پشته پنجه ای افروخته داشته و ریاد
 اشک نه است از چشم و دامن بیاد و چشم آبریزش
 و بخشایش بر ارم و کارطاف فیض هم حضور که است
 والا و سخنان مرا هم و ارم و کارطاف فیض هم حضور که است
 از فضل رحمت منزل علی آمد سخنان میدارد که این

که این سرور گریبان تشویر و پاداسن عند تقصیر نظر
بگردار ناصواب گناه عجب خود از جاف فرق تا قدم
سیکند از دست پازانده ایشیانی سیکاه و زبان نیا
ترجمان عند یکیک تقصیرات گمازنگ که از دیو ایشیانی
در عالم سیهستی افراط محبت دست جزأت بدامن خیال
سراسر جمال و یخچن فی بان نگین صحت نازک مزاج رنگ
تخلیف مجلس آرائی و وزم پیرائی نختین آینه آفرین و
بهانه سحر بر ستر جهانگ از ناتوانی افشادن گل برگ
نازنین را که بارتسم و بوی گل بر گردانی سیکند تصنیع
عیادت بیادون از شکوه تلون مزاج نازک طرح
تغییر زیر رنگ بر چهره ادب شکستن و از کل طبع شوق
رنگ آینه گوناگون نقش در صورت مکه خیال بستن
از کثرت بتیابی شوق زنجیر خای زور آزمای
به سوسه خیال نازاکت بار گرم دیدن

[illegible]

و خون ریز یک سخت با عالمی بر طرف هست او
 و از اراده قتل سهل برنگزیده با بلیه پایان راه
 و در روز وصول تنها دست در جهان
 و دست جان در بدن که از حصول مدعا تا توانان
 قوی باز و دخت جان بے آرزو بر حمت
 گناه کش که صد جان گناه بیکدم و خون نشانند
 و عفو خطا آمرز که هر ساعت گردن خویر
 از چهره جرم باستین عاطفت
 افشاند به چشایه که سر عصیان در آغوش
 شفقت گرفته و عفو که در دنبال جرم
 با پای برق محبت و جرفه با حسان کاران
 یا و احسان از دل فراموش و سینه افکاران
 از حرف شکوه لب خاموش بیاس پرستان
 حرمان امل و تلخ عیشان شکر خنطن

و در روز وصول تنها دست در جهان
 و دست جان در بدن که از حصول مدعا تا توانان
 قوی باز و دخت جان بے آرزو بر حمت
 گناه کش که صد جان گناه بیکدم و خون نشانند
 و عفو خطا آمرز که هر ساعت گردن خویر
 از چهره جرم باستین عاطفت
 افشاند به چشایه که سر عصیان در آغوش
 شفقت گرفته و عفو که در دنبال جرم
 با پای برق محبت و جرفه با حسان کاران
 یا و احسان از دل فراموش و سینه افکاران
 از حرف شکوه لب خاموش بیاس پرستان
 حرمان امل و تلخ عیشان شکر خنطن

و در روز وصول تنها دست در جهان
 و دست جان در بدن که از حصول مدعا تا توانان
 قوی باز و دخت جان بے آرزو بر حمت
 گناه کش که صد جان گناه بیکدم و خون نشانند
 و عفو خطا آمرز که هر ساعت گردن خویر
 از چهره جرم باستین عاطفت
 افشاند به چشایه که سر عصیان در آغوش
 شفقت گرفته و عفو که در دنبال جرم
 با پای برق محبت و جرفه با حسان کاران
 یا و احسان از دل فراموش و سینه افکاران
 از حرف شکوه لب خاموش بیاس پرستان
 حرمان امل و تلخ عیشان شکر خنطن

و در روز وصول تنها دست در جهان
 و دست جان در بدن که از حصول مدعا تا توانان
 قوی باز و دخت جان بے آرزو بر حمت
 گناه کش که صد جان گناه بیکدم و خون نشانند
 و عفو خطا آمرز که هر ساعت گردن خویر
 از چهره جرم باستین عاطفت
 افشاند به چشایه که سر عصیان در آغوش
 شفقت گرفته و عفو که در دنبال جرم
 با پای برق محبت و جرفه با حسان کاران
 یا و احسان از دل فراموش و سینه افکاران
 از حرف شکوه لب خاموش بیاس پرستان
 حرمان امل و تلخ عیشان شکر خنطن

و در روز وصول تنها دست در جهان

نیز خاک در خون

بخت کساران با اعتبار و دشمن کامان دوست
شعار بگرفتاران از بند آزادی آزاد و اندوه کامان
با خاطر ناشاد و شاد و بشیبه ان بخت کس
چسبیده خونین کفن و قسیلان در خون
خط سیده گلگون پیرهن بگوچک دلان
بزرگ و صله و پیش قدمان واپس
از قافله بگریزان عذر یوش پوش
پذیر و حشمان زود عفو و گیر گیر که ورین
روز چهره مغفرت افروز بگرشده
لطف بهسانه طلب از سر جمله تقصیرات
این عذر خواه در گذرند و چشم رحمت
گناه آمرز جانب این پوشش گستر
بنگرند سر سر جبرائیم و معاصی این روک
نیاز بر زمین معذرت نهاده عفو نمایند

مستطابان با اعتبار
دشمن کامان دوست
بخت کساران با اعتبار
شعار بگرفتاران
با خاطر ناشاد و شاد
چسبیده خونین کفن
خط سیده گلگون
بزرگ و صله و پیش
از قافله بگریزان
پذیر و حشمان زود
روز چهره مغفرت
لطف بهسانه طلب
این عذر خواه در
گناه آمرز جانب
بنگرند سر سر جبرائیم
نیاز بر زمین معذرت

بخت کساران با اعتبار
دشمن کامان دوست
بخت کساران با اعتبار
شعار بگرفتاران
با خاطر ناشاد و شاد
چسبیده خونین کفن
خط سیده گلگون
بزرگ و صله و پیش
از قافله بگریزان
پذیر و حشمان زود
روز چهره مغفرت
لطف بهسانه طلب
این عذر خواه در
گناه آمرز جانب
بنگرند سر سر جبرائیم
نیاز بر زمین معذرت

بخت کساران با اعتبار
دشمن کامان دوست
بخت کساران با اعتبار
شعار بگرفتاران
با خاطر ناشاد و شاد
چسبیده خونین کفن
خط سیده گلگون
بزرگ و صله و پیش
از قافله بگریزان
پذیر و حشمان زود
روز چهره مغفرت
لطف بهسانه طلب
این عذر خواه در
گناه آمرز جانب
بنگرند سر سر جبرائیم
نیاز بر زمین معذرت

بخت کساران با اعتبار





















فرق از سجده بالا مال ارادت بر زمین سر افکندگی
سجده ریز ساخته بلکه فرق تا قدم پیشانی گرد
بادای سجود نیاز پاشی پرداخته در راه باریک شدن
چون شانه بفرق زنجیر میوای می دراید و شوک بو
احوال آشفته دماغی و پریشان خاطر می خود کند
ز لبت آئینه رویان محتاج شرح نیست بجلقه بگوشتان
آن سه حلقه بچکمان و زرین کمران و امینامید
قاصد زن سبک روا شک را که از فرط روانی
و قطره زنی بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام
عطر بار که چون تسمیم غنیمت صبح آفتن شام جان را
معطر گرداند آن فرق مشکبار که صد قافله شک
و صد فتن نافه بگرد فرشت گردیده میرساند بفرق
گشت گشمان وادی ناکامی و آبله پایان دشت
بی آرامی که از آن باز که طالع برگرد فرقی گردیدن

۱۵

دشنام و آن نیکو
مندی و بی رقیب
پارک و این صفا
اند و بسیار در
مرد و سلام می
گردید و شک
در کار است و این
نار و غنیمت

دشنام و آن نیکو
مندی و بی رقیب
پارک و این صفا
اند و بسیار در
مرد و سلام می
گردید و شک
در کار است و این
نار و غنیمت

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

روزی یاری و وسازی بر تافته ساعی دل بیک
 از قیاس و آرا و آرام تافته از آشنایان
 تسلی نیافته حسرت آغوش از بسکه خمیازه
 فرمای برو و دوش گردیده فرق تا قدم عضو
 عضوم برنگ برنگ گل از تند باد بهجران
 از هم پاشیده جدائی آن فرق مشکین
 و موسی خبر آگین که این دو بیت در
 ستایش او واقع گردیده قطع
 بفرقش موسی دام پویشندان به ازو
 تاشک فرق آنا پندار به فراوان
 موشگاه که موشانه به نهاده فرق
 نازک در پستانه به نه چپسگیم
 از و تاشک که سیاه که بهاست فرقیست
 و او را به شک نسبت دادن خط که شک

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این باب است
 در این باب که در این کتاب است

پایه

[illegible]

اگر چه معشوق غلط اندازد و خطا هر چه بپای کم کردن راه
 استغنا قدم فرستاد اما در باطن فرق نیاز طایف است
 در کنار محبت و آغوش عاطفت ناز مطلق صاحب
 فرقه از فرق اهل محبت که لبان فرق صاحب
 و شعور اند و از تنگ بیدار نشی و عمار بی تمیزی فرق
 تا قدم دور برین اعتقاد دارند که هرگاه آینه شری حسن
 و عشق بکمال رسید و ریای جان جهانان فرق نتوان
 اگر زیاده برین بساط سجده بران جناب فیض تاب
 گسترده باعث تصدیق و موجب صداع نمی بیند شدت
 کاروان کاروان متاع اگر تنها کمی در درگاه سر آمد
 فرق نیاز آلوده میا و موجود می شد اگر از محبت تنگ
 بر چه ادب اندیشید و ریای دیو گوهر سخن فرق سر زین گاه
 آن آستان آسمان مکان میانشید پیوسته سایه پلن پات
 بر فرق ارادت کیدشان و فدویت اندیشان بسوط

این شعر در وصف معشوق است که در بیان تفاوت بین محبت و عشق است. در محبت، محبت و آغوش عاطفت ناز مطلق صاحب فرقه از فرق اهل محبت که لبان فرق صاحب و شعور اند و از تنگ بیدار نشی و عمار بی تمیزی فرق تا قدم دور برین اعتقاد دارند که هرگاه آینه شری حسن و عشق بکمال رسید و ریای جان جهانان فرق نتوان اگر زیاده برین بساط سجده بران جناب فیض تاب گسترده باعث تصدیق و موجب صداع نمی بیند شدت کاروان کاروان متاع اگر تنها کمی در درگاه سر آمد فرق نیاز آلوده میا و موجود می شد اگر از محبت تنگ بر چه ادب اندیشید و ریای دیو گوهر سخن فرق سر زین گاه آن آستان آسمان مکان میانشید پیوسته سایه پلن پات بر فرق ارادت کیدشان و فدویت اندیشان بسوط

این شعر در وصف معشوق است که در بیان تفاوت بین محبت و عشق است. در محبت، محبت و آغوش عاطفت ناز مطلق صاحب فرقه از فرق اهل محبت که لبان فرق صاحب و شعور اند و از تنگ بیدار نشی و عمار بی تمیزی فرق تا قدم دور برین اعتقاد دارند که هرگاه آینه شری حسن و عشق بکمال رسید و ریای جان جهانان فرق نتوان اگر زیاده برین بساط سجده بران جناب فیض تاب گسترده باعث تصدیق و موجب صداع نمی بیند شدت کاروان کاروان متاع اگر تنها کمی در درگاه سر آمد فرق نیاز آلوده میا و موجود می شد اگر از محبت تنگ بر چه ادب اندیشید و ریای دیو گوهر سخن فرق سر زین گاه آن آستان آسمان مکان میانشید پیوسته سایه پلن پات بر فرق ارادت کیدشان و فدویت اندیشان بسوط

این شعر در وصف معشوق است که در بیان تفاوت بین محبت و عشق است. در محبت، محبت و آغوش عاطفت ناز مطلق صاحب فرقه از فرق اهل محبت که لبان فرق صاحب و شعور اند و از تنگ بیدار نشی و عمار بی تمیزی فرق تا قدم دور برین اعتقاد دارند که هرگاه آینه شری حسن و عشق بکمال رسید و ریای جان جهانان فرق نتوان اگر زیاده برین بساط سجده بران جناب فیض تاب گسترده باعث تصدیق و موجب صداع نمی بیند شدت کاروان کاروان متاع اگر تنها کمی در درگاه سر آمد فرق نیاز آلوده میا و موجود می شد اگر از محبت تنگ بر چه ادب اندیشید و ریای دیو گوهر سخن فرق سر زین گاه آن آستان آسمان مکان میانشید پیوسته سایه پلن پات بر فرق ارادت کیدشان و فدویت اندیشان بسوط

این شعر در وصف معشوق است که در بیان تفاوت بین محبت و عشق است. در محبت، محبت و آغوش عاطفت ناز مطلق صاحب فرقه از فرق اهل محبت که لبان فرق صاحب و شعور اند و از تنگ بیدار نشی و عمار بی تمیزی فرق تا قدم دور برین اعتقاد دارند که هرگاه آینه شری حسن و عشق بکمال رسید و ریای جان جهانان فرق نتوان اگر زیاده برین بساط سجده بران جناب فیض تاب گسترده باعث تصدیق و موجب صداع نمی بیند شدت کاروان کاروان متاع اگر تنها کمی در درگاه سر آمد فرق نیاز آلوده میا و موجود می شد اگر از محبت تنگ بر چه ادب اندیشید و ریای دیو گوهر سخن فرق سر زین گاه آن آستان آسمان مکان میانشید پیوسته سایه پلن پات بر فرق ارادت کیدشان و فدویت اندیشان بسوط

این شعر در وصف معشوق است که در بیان تفاوت بین محبت و عشق است. در محبت، محبت و آغوش عاطفت ناز مطلق صاحب فرقه از فرق اهل محبت که لبان فرق صاحب و شعور اند و از تنگ بیدار نشی و عمار بی تمیزی فرق تا قدم دور برین اعتقاد دارند که هرگاه آینه شری حسن و عشق بکمال رسید و ریای جان جهانان فرق نتوان اگر زیاده برین بساط سجده بران جناب فیض تاب گسترده باعث تصدیق و موجب صداع نمی بیند شدت کاروان کاروان متاع اگر تنها کمی در درگاه سر آمد فرق نیاز آلوده میا و موجود می شد اگر از محبت تنگ بر چه ادب اندیشید و ریای دیو گوهر سخن فرق سر زین گاه آن آستان آسمان مکان میانشید پیوسته سایه پلن پات بر فرق ارادت کیدشان و فدویت اندیشان بسوط

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ہذا راہ خفا کا اندازہ پند
میخیزا اس طرحی خفا کہ
شکار کے لیے ہوا واری قبال
پیکر کے زینتیں وار
نہن منک مٹھو گدین
اختاری و نازک شہابی
میں سے

از آنجاکہ از دیر یازمے خواست کہ از
 ہو اوار سے اقبال چھوڑے تگھتہ
 بلیس وار باگل رنگین لقامی حسن
 نازک مزاج طبع رنگ رنگین
 اختلاط ساز کند و بخت گرمی
 طالع خسار بر افروخته پروانہ
 کردار بے تابانہ برگرد سرگردیدن
 شمع خورشید ضیاء جمال
 آغاز دین ہنگام عشرت
 انجام کہ بہار حسن گل گل افشان
 گشتہ وچسان بکام دل بلبلان
 حسن را در سہ خیال جلوہ
 گرے افتادہ و عشق را
 سود اے آشوب گستر ہی

گسری ۱۳
راستہ دہا خوب
افشادہ و خوبی
در مرغی ال جلوه
کی دست حسن را
کی افشان حسن
دیرین حاس
گلان حاس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

کوه زانیده در دور و نزدیک
 رخ فاخته دیدن است
 در این صورت که در این شکل
 آفاق افق و دریا
 حصول دریا و دریا
 دریا و دریا و دریا
 حال او و دریا
 دریا و دریا و دریا

و در روانه نشناط حصول مقصود و برود عشق منتظر
 چشم در راه و گوش بر آواز شود عشق ازین فزون
 که از راه گوش و سینه بر حال خود نمائنده آستین
 بر صبر و یکبارگی افتانده از دست بیطاعتی دست
 بدامنش آویخت که آرام از دلش چون قرار آید آلود
 بهوای باد وصال یوسف جمال دل باخته
 و از کمال بیثباتی شوق دید از نهایت انتظار وصال
 بهوی سپیر این نساخته گر نیت ترانه شوقش
 رساند از وسیر آهنگ مقام بیثباتی گردید و دست
 امیدش بهوای ازین رنگ گل چیدن نگین
 گلشن کایابی نبض اضطرار بشن چیدن آغوش
 کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریه ها
 بزبان زلفت و چه چاک آب از جیب تابان
 زود تر از زود و بارایش لباس کوشیده

و در روانه نشناط حصول مقصود و برود عشق منتظر
 چشم در راه و گوش بر آواز شود عشق ازین فزون
 که از راه گوش و سینه بر حال خود نمائنده آستین
 بر صبر و یکبارگی افتانده از دست بیطاعتی دست
 بدامنش آویخت که آرام از دلش چون قرار آید آلود
 بهوای باد وصال یوسف جمال دل باخته
 و از کمال بیثباتی شوق دید از نهایت انتظار وصال
 بهوی سپیر این نساخته گر نیت ترانه شوقش
 رساند از وسیر آهنگ مقام بیثباتی گردید و دست
 امیدش بهوای ازین رنگ گل چیدن نگین
 گلشن کایابی نبض اضطرار بشن چیدن آغوش
 کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریه ها
 بزبان زلفت و چه چاک آب از جیب تابان
 زود تر از زود و بارایش لباس کوشیده

و در روانه نشناط حصول مقصود و برود عشق منتظر
 چشم در راه و گوش بر آواز شود عشق ازین فزون
 که از راه گوش و سینه بر حال خود نمائنده آستین
 بر صبر و یکبارگی افتانده از دست بیطاعتی دست
 بدامنش آویخت که آرام از دلش چون قرار آید آلود
 بهوای باد وصال یوسف جمال دل باخته
 و از کمال بیثباتی شوق دید از نهایت انتظار وصال
 بهوی سپیر این نساخته گر نیت ترانه شوقش
 رساند از وسیر آهنگ مقام بیثباتی گردید و دست
 امیدش بهوای ازین رنگ گل چیدن نگین
 گلشن کایابی نبض اضطرار بشن چیدن آغوش
 کرد و چشم اشتیاقش پریدن ساز چه گریه ها
 بزبان زلفت و چه چاک آب از جیب تابان
 زود تر از زود و بارایش لباس کوشیده

چرخه

بهره‌های دل و تمنای خاطر کا سگار تسم راه
از نثار اشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس
رخسار زرد بافتن ز چو آن برداشت را
هنگام فرد دست سید عشق جان در آتین بخت
باستان جانان کشید چون این خبر فرحت
گوشش ز وحسن گردید باز دیوانه‌ها پیرین
بر خویش بالید بل از وفور انبساط در پیرین
بگنجید بآبایی که دل میخواست به تقطیع
پرداخت و سدا پاس خود بر یور آست
با کمال حیا پروری در حلقه آرایش
نشست و از عرق شرم‌گر و در پرده مراد
بر چهره بست در چشم خوش بگماه سر نه ناز
بروش کشید که دو کما از تیغ سید تاب
بگس سر کشیده غمزه اش دو نیمه گردید

بهره‌های دل و تمنای خاطر کا سگار تسم راه
از نثار اشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس
رخسار زرد بافتن ز چو آن برداشت را
هنگام فرد دست سید عشق جان در آتین بخت
باستان جانان کشید چون این خبر فرحت
گوشش ز وحسن گردید باز دیوانه‌ها پیرین
بر خویش بالید بل از وفور انبساط در پیرین
بگنجید بآبایی که دل میخواست به تقطیع
پرداخت و سدا پاس خود بر یور آست
با کمال حیا پروری در حلقه آرایش
نشست و از عرق شرم‌گر و در پرده مراد
بر چهره بست در چشم خوش بگماه سر نه ناز
بروش کشید که دو کما از تیغ سید تاب
بگس سر کشیده غمزه اش دو نیمه گردید

بهره‌های دل و تمنای خاطر کا سگار تسم راه
از نثار اشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس
رخسار زرد بافتن ز چو آن برداشت را
هنگام فرد دست سید عشق جان در آتین بخت
باستان جانان کشید چون این خبر فرحت
گوشش ز وحسن گردید باز دیوانه‌ها پیرین
بر خویش بالید بل از وفور انبساط در پیرین
بگنجید بآبایی که دل میخواست به تقطیع
پرداخت و سدا پاس خود بر یور آست
با کمال حیا پروری در حلقه آرایش
نشست و از عرق شرم‌گر و در پرده مراد
بر چهره بست در چشم خوش بگماه سر نه ناز
بروش کشید که دو کما از تیغ سید تاب
بگس سر کشیده غمزه اش دو نیمه گردید

۳۱

بهره‌های دل و تمنای خاطر کا سگار تسم راه
از نثار اشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس
رخسار زرد بافتن ز چو آن برداشت را
هنگام فرد دست سید عشق جان در آتین بخت
باستان جانان کشید چون این خبر فرحت
گوشش ز وحسن گردید باز دیوانه‌ها پیرین
بر خویش بالید بل از وفور انبساط در پیرین
بگنجید بآبایی که دل میخواست به تقطیع
پرداخت و سدا پاس خود بر یور آست
با کمال حیا پروری در حلقه آرایش
نشست و از عرق شرم‌گر و در پرده مراد
بر چهره بست در چشم خوش بگماه سر نه ناز
بروش کشید که دو کما از تیغ سید تاب
بگس سر کشیده غمزه اش دو نیمه گردید

بهره‌های دل و تمنای خاطر کا سگار تسم راه
از نثار اشک شادی بگوهر گرفت و از انعکاس
رخسار زرد بافتن ز چو آن برداشت را
هنگام فرد دست سید عشق جان در آتین بخت
باستان جانان کشید چون این خبر فرحت
گوشش ز وحسن گردید باز دیوانه‌ها پیرین
بر خویش بالید بل از وفور انبساط در پیرین
بگنجید بآبایی که دل میخواست به تقطیع
پرداخت و سدا پاس خود بر یور آست
با کمال حیا پروری در حلقه آرایش
نشست و از عرق شرم‌گر و در پرده مراد
بر چهره بست در چشم خوش بگماه سر نه ناز
بروش کشید که دو کما از تیغ سید تاب
بگس سر کشیده غمزه اش دو نیمه گردید

گفتند که از سر مشرب است یا دیگر در میان او گذارند و مشرب شود پس که گفتند و در ظاهر او را مشرب از سر نشاندند

[illegible][illegible]

غلام حسن
 محسن که در حلقه زین
 دل گرفتار علمه نشا
 و در بیان بدید
 صفای چشم و لب
 چو آن کانی که
 بیاید قیام از حسن
 م
 کوه شاد و گونش
 یک فلک شکست
 از دیده افشا نداشت
 و گشتی او که یک
 بختیست با این
 خورشید پرده را
 نقشه گنجشک
 نفس خدای دلدار
 و در این

خون نہفتہ پامان
گل کرو کہ خایہ نشین
پنهان کشید
گل بار آور دگر
نمود دست ناز
خاست در
که در حلقہ زیر
حلقہ تناسل پان
چشم خورشید حیرا
چرخ یک فلک
او کہ رنگ نجین
زگار نگ شفق
خدا داد از بند
بے اندازہ داد

کوه محبت از پای
 بدین رنگ یس
 ره شوق چهره اش
 یکه گونش بد
 زمین را برنگی
 دل کل شکست
 کوشش جاک
 حل گردید از پی
 مانده از حسرت
 وین روید افشا
 ش آبروی خورش
 ق غوطه خوردنی
 ریز از آتش ز
 ده و نه زرده و
 ای خالص
 زبده

[illegible][illegible]

هر سفت نماده گوهر را بر وی تازه بچینه و اصل را
غازه سرخ روی بر چهره کشیده از لباس گیش گل چین
چمن نگ تشویر انداخته رخسار جوان بکاروان کاروان
آتش حسرت بخت چون حائل گلشن از نظر دور و دور
عشوهر حائل حجره در بر فلک گلشن خجالت گل
بخت سفید آئینه وار بیکر بهار گلارش شد آتش جاوید
شاطره خسار صد چمن گل در کنارش هر گاه بهار گل افشان
زیبائی خود شایده کرده نهال قیامت خیز قیامت
بایک چینه آینه بهار گلشن گل عشوه باز ورده چون
خسار تجلی قرینش بر پرتو انداخت آئینه ز فرط گرمی او بیک
منجمد از تاب آفتاب گداخت قتی که چهره از شاطره وصال
برافروخته را در دید نهان صبح از چسب آئینه افتاد و رخسار
و مهر تابان سرکش را بکس خسار و نگرین او سن گل در کنار گردید
و بوی جانم از باره گلگون رخسار از خیال چهره ریاحی عرف
بام ۱۲۰۰

باز در پهن رخسار
قرین بر پرتو انداخت
آئینه از فرط گرمی
او بیک
منجمد از تاب آفتاب
گداخت قتی که چهره
از شاطره وصال
برافروخته را در دید
نهان صبح از چسب
آئینه افتاد و رخسار
و مهر تابان سرکش
را بکس خسار و نگرین
او سن گل در کنار
گردید و بوی جانم
از باره گلگون
رخسار از خیال
چهره ریاحی عرف

باز در پهن رخسار
قرین بر پرتو انداخت
آئینه از فرط گرمی
او بیک
منجمد از تاب آفتاب
گداخت قتی که چهره
از شاطره وصال
برافروخته را در دید
نهان صبح از چسب
آئینه افتاد و رخسار
و مهر تابان سرکش
را بکس خسار و نگرین
او سن گل در کنار
گردید و بوی جانم
از باره گلگون
رخسار از خیال
چهره ریاحی عرف

فہرست نوزائیدہ تیرہ ماہ ۱۲

[illegible]

توفیق از تبحر خود پرستی بر حبه و از جلد بدن که آمد
احرام زیارت کعبه جان نه گوناگون از هم به کادو
مرام حسنت که خامه انگین ساز و ناله انگار خاتین
معروض پرستاران حرم بکوتایرت مان فانت انگین

کعبه مراد اهل بنیامین نشین چار باش نازش و اعراسه
فتنه گری بسکت لاقابل و مهر با هم گرم خون از کرده
نایشان که بچکان ل محنت گزینان نیم نازش گزیده
و صد هزار جان جهان نازنین در یک جملوه نیک باش

تا به نیکگاه او طبع خود بر سازه عید قربان چن قربانیان
دیت سبل کرده خط خون خویش باز داده قدم بر راه مروت
بمنو طاقی مدار انعام هم سیران رنجهش گناه هست
و خون گرفته که خویش را بر شریک گاهش ده از و تا اهل

دم تیغ آبر راه عید قربان از عرصه خویش رنگین
نسخه برده موج خون از جوش نشسته شهیدان مضطرب

مضات جانان
مضات جانان
مضات جانان

مضات جانان
مضات جانان
مضات جانان

مضات جانان
مضات جانان
مضات جانان

مضات جانان
مضات جانان
مضات جانان

مضات جانان
مضات جانان
مضات جانان

مضات جانان
مضات جانان
مضات جانان

مضات جانان
مضات جانان
مضات جانان

از پیش شمس شادان خطی است

[illegible]



[illegible]

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical record or administrative document. The text is written in a cursive script (Shikasta) and includes names such as "میرزا حسن" (Mirza Hasan), "میرزا علی" (Mirza Ali), and "میرزا محمد" (Mirza Muhammad). It also mentions dates like "سال ۱۰۸۵" (Year 1085 AH) and "روز پنجشنبه" (Friday).

مشرقستان صد فلک نور شد قیامت میگردد اندیشه

حکامی و نیز بنای بیاد و امان نفس شعلات

که ابراز خیالش آب گردیده بر روی آب آرد و شمع

که چشم این هوا دار و رازان کو هر یک این شتاب محیط

سهماده درین بهادر بنامه که بکتابت زیبای
نویسنده

یس اب چو اورد و رسم کاویس پیش کشه و در کوفه
 اندازد آرد و بگویند بخوان از این است چشمه اگر کردی
 و بگویند که بگویند
 که چون کند و در کوفه
 که بگویند که بگویند

و شیت خسار انوار ماند شیت کمر ناب سوزان خست تابان

[illegible][illegible]

[illegible]

نمود چنان رو بر دامن کارزار تواند نمود و نقد دل بهار
مهر از دست او که در چهار سوی اخلاص متاع گران نش
و انگاری بصد جان خرید کرده رو بر وجه امان عتبا
چگونه بلافت باج هست تو اندک و قسم نصبا که صنعتش زین
زیرین بلال بر پشت بشد ز شیب تبه و با عظمتش پشت
کوه که بان فلک شکسته در صحرای عشق تیر مانگ هم
و توی پشت به رانشانه از چرخ برگ تیز شکست پشت با
طافتم از کثرت بار غمیش شد قد منعی علم از فط کما
خار از سخت لبالب نشسته و مال مال زینش و گران سر
گرگ پشته کرده رو بپتیه و آوین نهاده و بقوت بادر
قوی سر و پشت بر روی زمین آورده هر گاه زمانه خوا
پلنگ دست شفقت بر سرم میگردد و به پشت خاویج
خونیز پشت غم سنیار و دوزان آینه خسار پشت بر او
و جدا ازان او بهار حسن چشم سمن سیاه آینه دار شکست

نمود چنان رو بر دامن کارزار تواند نمود و نقد دل بهار
مهر از دست او که در چهار سوی اخلاص متاع گران نش
و انگاری بصد جان خرید کرده رو بر وجه امان عتبا
چگونه بلافت باج هست تو اندک و قسم نصبا که صنعتش زین
زیرین بلال بر پشت بشد ز شیب تبه و با عظمتش پشت
کوه که بان فلک شکسته در صحرای عشق تیر مانگ هم
و توی پشت به رانشانه از چرخ برگ تیز شکست پشت با
طافتم از کثرت بار غمیش شد قد منعی علم از فط کما
خار از سخت لبالب نشسته و مال مال زینش و گران سر
گرگ پشته کرده رو بپتیه و آوین نهاده و بقوت بادر
قوی سر و پشت بر روی زمین آورده هر گاه زمانه خوا
پلنگ دست شفقت بر سرم میگردد و به پشت خاویج
خونیز پشت غم سنیار و دوزان آینه خسار پشت بر او
و جدا ازان او بهار حسن چشم سمن سیاه آینه دار شکست

نمود چنان رو بر دامن کارزار تواند نمود و نقد دل بهار
مهر از دست او که در چهار سوی اخلاص متاع گران نش
و انگاری بصد جان خرید کرده رو بر وجه امان عتبا
چگونه بلافت باج هست تو اندک و قسم نصبا که صنعتش زین
زیرین بلال بر پشت بشد ز شیب تبه و با عظمتش پشت
کوه که بان فلک شکسته در صحرای عشق تیر مانگ هم
و توی پشت به رانشانه از چرخ برگ تیز شکست پشت با
طافتم از کثرت بار غمیش شد قد منعی علم از فط کما
خار از سخت لبالب نشسته و مال مال زینش و گران سر
گرگ پشته کرده رو بپتیه و آوین نهاده و بقوت بادر
قوی سر و پشت بر روی زمین آورده هر گاه زمانه خوا
پلنگ دست شفقت بر سرم میگردد و به پشت خاویج
خونیز پشت غم سنیار و دوزان آینه خسار پشت بر او
و جدا ازان او بهار حسن چشم سمن سیاه آینه دار شکست

نمود چنان رو بر دامن کارزار تواند نمود و نقد دل بهار
مهر از دست او که در چهار سوی اخلاص متاع گران نش
و انگاری بصد جان خرید کرده رو بر وجه امان عتبا
چگونه بلافت باج هست تو اندک و قسم نصبا که صنعتش زین
زیرین بلال بر پشت بشد ز شیب تبه و با عظمتش پشت
کوه که بان فلک شکسته در صحرای عشق تیر مانگ هم
و توی پشت به رانشانه از چرخ برگ تیز شکست پشت با
طافتم از کثرت بار غمیش شد قد منعی علم از فط کما
خار از سخت لبالب نشسته و مال مال زینش و گران سر
گرگ پشته کرده رو بپتیه و آوین نهاده و بقوت بادر
قوی سر و پشت بر روی زمین آورده هر گاه زمانه خوا
پلنگ دست شفقت بر سرم میگردد و به پشت خاویج
خونیز پشت غم سنیار و دوزان آینه خسار پشت بر او
و جدا ازان او بهار حسن چشم سمن سیاه آینه دار شکست

CALL No. ۸۹۱۲۵۲۲۴ ACC. NO. ۴۳۲۱

AUTHOR ارادت خان

TITLE سنی قلم

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

